

نائومی کلاین (Naomi Klein)

برگردان: ف. م. هاشمی

اخلاق حرفه‌ای و حسابدگری خبری

خانم نائومی کلاین که در ۱۹۷۰ در مونترال کانادا متولد شد، اکنون یکی از برجسته‌ترین روزنامه‌نگاران دنیا می‌باشد. او در روزنامه‌های «نیشن» (Nation)، «گاردین» (The Guardian)، «نیویورک تایمز» (The New York Times)، «ام. اس. مگزین» (M.S. Magazine) و بسیاری از نشریات محلی کانادا قلم می‌زند و تاکنون چندین کتاب نیز به چاپ رسانده است که یکی از آنها به نام «No Logo: Taking at the Brand Bullies» در زمره‌ی پرفروش‌ترین کتاب‌های جهان قرار دارد و تاکنون به ۲۵ زبان زنده‌ی دنیا ترجمه شده است. او هم‌چنین در نشریه‌ی سندیکای جهانی روزنامه‌نگاران قلم می‌زند.

خانم نائومی کلاین یکی از فعالان جنبش صلح و از منتقدین فرآیند جهانی شدن است. او اخیراً یک سفر دوره‌ای به شمال آمریکا، آسیا، آمریکای لاتین و اروپا داشت و با فعالان جنبش ضدانحصاری در این مناطق گفت‌وگو کرد. در پاییز ۲۰۰۲، دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه لندن به او دکترای افتخاری اعطا کرد. نوشتار حاضر، متن سخنرانی خانم کلاین در گردهمایی روزنامه‌نگاران سوئد است که اخیراً به مناسبت یک‌صدمین سالگرد تاسیس فدراسیون روزنامه‌نگاران سوئد برگزار شد. (مترجم)

برای من فرصتی مغتنم است که بتوانم با روزنامه‌نگاران برجسته‌ی سوئدی به مناسبت سالگرد این رخداد مهم حرفه‌ای سخن بگویم. وقتی شش ماه قبل به این کنفرانس دعوت شدم از من خواسته شد درباره‌ی «جهانی شدن» و ادغام انحصاری رسانه‌های گروهی و نیز مسایل مربوط به جنبش‌های اعتراضی ضد جهانی شدن سخن بگویم. تمامی این مباحث را می‌توان در یک عبارت خلاصه کرد: تعمیق نابرابری و گسترش اعمال معیارهای دو گانه در سطح جهانی. من هنوز مایلم درباره‌ی این مباحث سخن بگویم اما، درعین حال می‌خواهم میان مباحث مزبور و مسایلی که امروز ذهن ما روزنامه‌نگاران را به خود مشغول کرده است، رابطه ایجاد کنم: حملات تروریستی به آمریکا و اشغال عراق و افغانستان به وسیله‌ی این کشور.

بگذارید برای آغاز بحث یک داستان نقل کنم. وقتی که من ۲۳ ساله بودم، نخستین بار، روزنامه‌نگاری حرفه‌ای را با تصحیح نسخه‌های روزنامه آغاز کردم. روزنامه‌ای که من در آن کار می‌کردم ساعت ۱۱ شب تعطیل می‌شد اما دو تن از اعضای هیات تحریریه تا ساعت یک بامداد در دفتر روزنامه می‌ماندند تا در صورت دریافت خبر مهم، تیرهای صفحه‌ی اول را تغییر دهند. نخستین شبی که نوبت به من رسید، گردبادی در جنوب آمریکا به وقوع پیوست که جان ۳ نفر را گرفت. دبیر هیات تحریریه که همراه من بود، تصمیم گرفت این خبر را در صفحه‌ی اول تیر کنند. نوبت بعدی کشیک شبانه‌ی من رسید تلکسی به دفتر روزنامه مخابره شد که به موجب آن ۱۱۴ نفر غیرنظامی در بمباران‌های افغانستان به وسیله‌ی هواپیماهای آمریکایی جان باخته‌اند. براساس احساس وظیفه‌ی حرفه‌ای، دبیر مربوطه را از خواب بیدار کردم و مساله را به او گوشزد کردم. در آن زمان من جوان بودم و فکر می‌کردم اگر مرگ ۳ نفر در اثر تندباد می‌تواند نیتر صفحه‌ی اول روزنامه را اشغال کند، حتماً مرگ ۱۱۴ نفر، خبری داغ و به مراتب مهم‌تر از آن رویداد محسوب می‌شود. هرگز پاسخ دبیر مزبور را فراموش نمی‌کنم: «ناراحت نباش! این مردم همیشه یک‌دیگر را می‌کشند!»

پس از ۱۱ سپتامبر، من دوباره به این حادثه اندیشیدم و به این نتیجه رسیدم که ما روزنامه‌نگاران تا چه اندازه می‌توانیم مرگ و کشتار را تراژیک یا بی‌اهمیت جلوه دهیم: قتل مردم در نقطه‌ای از جهان غیرقابل تحمل، غیرانسانی و غم‌انگیز است و مرگ مردم در نقطه‌ای دیگر از جهان، بی‌اهمیت، اجتناب‌ناپذیر و حتا قابل پیش‌بینی تلقی می‌شود.

هنوز تاثیر این اتفاق حرفه‌ای در من باقی است و هنوز فکر می‌کنم که برخی خون‌ها ارزشمندتر و برخی دیگر ارزان‌تر و بی‌اهمیت‌تر است. به نظر من، همین معادله به لحاظ اخلاقی نادرست، ما را به این مقطع خونین از تاریخ رسانده است. این حسابگری‌های غیرانسانی و کاسبکارانه، در ضمیرناخودآگاه ما و جهانیان جای گفته و عملکرد ما را فلج کرده است. این اخلاق حرفه‌ای، به گستاخی و بی‌پروایی کسانی میدان می‌دهد که در پشت پرده قرار دارند و هیچ کجا به حساب آن‌ها رسیدگی نمی‌شود. آیا ما روزنامه‌نگاران باید در برابر این مکانیسم مرگبار سکوت اختیار کنیم؟

نه! انجام این حساب‌رسی کار ما نیست. ما هستیم که باید تشخیص بدهیم کدام زندگی ارزشمند و کدام زندگی بی‌ارزش است. ما هستیم که باید هویت کسانی را که در سایه نشسته‌اند برملا کنیم. ما هستیم که باید تشخیص دهیم چه وقت باید «تراژدی» را فریاد کنیم و چه وقت باید بی‌تفاوت از کنار وقایع بگذریم. چه وقت قهرمانان را ستایش کنیم و چه وقت به آمار و ارقام

من، بارها و بارها فیلم تلویزیونی **انهدام** مقر سازمان تجارت جهانی در نیویورک را دیده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که ما در گذشته با فجایع بزرگ‌تر از این روبه‌رو بوده‌ایم. اما، پوشش خبری رسانه‌های گروهی از این رویداد، به هیچ‌وجه قابل مقایسه با رویدادهای گذشته نبود. به عنوان مثال در جریان جنگ خلیج فارس، ما شاهد هیچ صحنه‌ای که نشان‌دهنده انفجار ساختمان‌ها و یا فرار مردم باشد، نبودیم، بلکه فقط صحنه‌هایی از نبرد هوایی بمب‌افکن‌هایی به نمایش درآمد که هدف‌های نظامی تعیین شده را به دقت بمباران می‌کردند. این که چه کسی پشت پرده این صحنه را کارگردانی می‌کرد، بر ما مشخص نشد.

آمریکایی‌ها به هیچ‌وجه اجازه ندادند که CNN آزادانه صحنه‌های بمباران عراق را به تصویر بکشد. به همین ترتیب، پیامدهای مرگبار تحریم‌های طولانی‌مدت عراق، برای زنان و کودکان عراقی، به هیچ‌وجه در جراید آمریکا منعکس نشد. پس از این که آمریکا در ۱۹۹۸ یک کارخانه تولید دارو در سودان را اشتباهاً به جای یک کارخانه تولیدکننده تسلیحات بمباران کرد، کمبود واکسن در منطقه، جان هزاران نفر را گرفت. اما، هیچ خبری در این مورد در رسانه‌های گروهی غرب منعکس نشد.

و سرانجام وقتی ناتو اهداف غیرنظامی را در کوزوو بمباران کرد (بازارها، بیمارستان‌ها، کاروان پناهندگان، قطارهای مسافربری و...) NBC با مردم کوچه و خیابان و بازماندگان این حوادث مصاحبه نکرد و نظر آن‌ها را درباره‌ی این بمباران‌های کورکورانه جو یا نشد. روح حاکم بر بازی‌های جنگی کامپیوتری، اکنون بر سیاست خارجی آمریکا حاکم است: می‌توان در تمامی مناقشات جاری در گوشه و کنار جهان (افغانستان، کوزوو، عراق، ایران و...) دخالت کرد، بدون آن که گزندی بر آمریکایی‌ها وارد آید.

همین منطق است که در ورای گزارش‌های جهت‌دار ما روزنامه‌نگاران از حوادث جهانی نهفته است. عملکرد ما، به این جنون کور در بخش‌هایی از جهان دامن زده است. ممکن است گروهی از ما به خود بگوییم که چاره‌ی جز مشارکت در این حساب‌گری‌های غیرانسانی و کاسبکارانه نداریم. طبیعی است که مرگ بعضی انسان‌ها برای ما مهم‌تر از مرگ برخی دیگر باشد. جهان، مالا مال از قتل و کشتار است و نمی‌توان تمامی آن‌ها را در جراید منعکس کرد. برخی حساسیت‌ها را نیز باید در حرفه‌ی ما رعایت کرد: حساسیت نسبت به کودکان بیش از بزرگسالان، حساسیت نسبت به زندگی کسانی که مانند ما فکر می‌کنند بیش‌تر از کسانی که طرز فکر دیگری دارند و...

این طرز تفکر، ظاهراً منطقی به نظر می‌رسد. اما، این قبیل محاسبات در جهانی که به سرعت در حال تغییر است و امپراتوری‌های بزرگ رسانه‌ای را به خود می‌بیند، هر روز بیش‌تر از روز پیش مشکل‌ساز می‌گردد. امپراتوری‌های خبری چون CNN، BBC و Newscorp که در حال حاضر اغلب مردم جهان را تغذیه خبری می‌کنند، ظاهراً سعی می‌کنند جهانی بیاندیشند و عمل کنند. اما، در واقع، به تمامی حوادث دنیا از دریچه‌ی چشم آمریکا و اروپا می‌نگرند. وقتی این رسانه‌ها، از «ما» سخن می‌گویند، در واقع، آتلانتا، لندن و نیویورک را مدنظر دارند. حال اگر این «ما» به دورافتاده‌ترین نقاط دنیای عمیقاً تقسیم‌شده تعمیم یابد، چه روی خواهد داد؟

فرآیند «جهانی‌شدن» به‌ویژه از نظر کسانی که گرداننده‌ی رسانه‌های جهانی هستند، روندی بدیهی، منطقی و غیرقابل بحث تلقی می‌شود. این فرآیند به نظر آن‌ها زاییده‌ی یک فرهنگ جهانی است: دیدن فیلم‌های مستهجن، عشق به جینفر لوپز (Jennifer Lopez)، پوشیدن لباس‌های با مارک (Nike) و خوردن ساندویچ‌های مک دونالد. طبیعی است که مقوله‌ی «مرگ» نیز در این فرهنگ، از سنخ مرگ «پرنسس دیانا» یا مرگ آتش‌نشان‌های نیویورک است.

شاید ما، به عنوان روزنامه‌نگار، تا کنون با پیامدهای حسابگری خبری خود، چندان روبه‌رو نشده‌ایم اما، از این پس، با تسریع فرآیندهای جهانی‌شدن، آن را با پوست و گوشت خود لمس خواهیم کرد. جانبداری‌های محلی ما که مدیون ماهواره‌های جهانی است، به موازات جهانی‌شدن «آلام بشر» دیگر کارآیی خود را از دست داده است. مردم گوشه و کنار جهان دیگر خود را جزئی از «ما»ی روزنامه‌نگار نمی‌بینند و این آن‌ها را خیلی خیلی عصبانی می‌کند...

پس از ۱۱ سپتامبر، من با همکارانم در آفریقای جنوبی و ایران گفت‌وگو کردم. آن‌ها نسبت به تقاضای فزاینده‌ی افکار عمومی برای دریافت پاسخ مشخص درباره‌ی ابهامات این حملات تروریستی سردرگم و نگران بودند. به نظر آن‌ها، انتظار ابراز هم‌دردی و سوگواری برای قربانیان این حادثه، در شرایطی که هیچ‌کس با قربانیان حوادث تروریستی کشورهای متبوعشان هم‌دردی نمی‌کنند، غیرمنطقی است. من به این دوستان گفتم که این‌جا یک مسأله‌ی اخلاقی مطرح است. با مرگ و کشتار از هر طرف که باشد باید انسانی برخورد کرد. معذراً، من در قلبم به آن‌چه که این دوستان می‌گفتند، باور داشتم: در سلسله مراتب مرگ، جان یک آمریکایی معادل با جان دو اروپایی، ۱۰ یوگسلاو، ۵۰ عرب و ۲۰۰ آفریقایی است. پارامترهای دخیل در این معادله، قدرت، ثروت و نژاد می‌باشد.

ما به عنوان روزنامه‌نگار، باید عمیقاً کار خود را مورد بازنگری قرار دهیم و از خود بپرسیم که برای این سقوط اخلاقی بشر و بی‌ارزش شدن جان او، چه می‌توانیم انجام دهیم. به ما گفته شده

بود که تلویزیون ماهواره‌ای، دموکراسی را برای جهان به ارمغان می‌آورد. رییس کمپانی Via com international زمانی گفته بود: «تلویزیون ماهواره‌ای را به سوی آلمان شرقی هدف‌گیری کردیم، دیوار برلین سقوط کرد.» رابرت مرداح نیز معتقد است: «تکنولوژی ماهواره‌ای به مردم تشنه‌ی اطلاعات در جوامع بسته، امکان می‌دهد که فارغ از کنترل شدید دولتی، به اطلاعات و اخبار دنیا دسترسی پیدا کنند.»

اما، اکنون مشخص شده است که تکنولوژی ماهواره‌ای، به جای دموکراسی، نابرابری، بی‌تفاوتی و نارضایتی برای مردم جهان به ارمغان آورده است. در ۱۹۸۹، روزنامه‌نگاران غربی، متحد مبارزه‌رهایی بخش ملت‌های در بند دنیا تصور می‌شدند. تظاهرکنندگان میدان «تین آن مین» شعار می‌دادند: «جهان، ناظر ماست.» اما، اکنون مردم خشمگین این مناطق، روزنامه‌نگاران غربی را به مثابه‌ی جزئی از سیستم توجیه‌کننده‌ی نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌های حاکم بر جهان، مورد ناسزا قرار می‌دهند.

خبرنگاران غربی، حملات تروریستی به نیویورک و واشنگتن را بارها و بارها از زوایای مختلف به تصویر کشیده‌اند، اما در مورد افغانستان چگونه؟ در مورد عراق چگونه؟ وزارت خارجه‌ی آمریکا، رسماً از شبکه‌های تلویزیونی و روزنامه‌های آمریکا خواسته است که به هیچ وجه بیانیه‌های «بن لادن» را پخش نکنند زیرا ممکن است این کار موجب تحریک احساسات ضدآمریکایی گردد. پنتاگون با هزینه‌ی ۲ میلیون دلار، تمامی ظرفیت تنها ماهواره‌ی خصوصی بر فراز افغانستان را خریداری کرد تا انحصار مخابره‌خبر از طریق این ماهواره را در دست داشته باشد. ۱۱ سپتامبر، موجب بیداری آمریکاییان از خواب گردید. آن‌ها دریافتند که در بحبوحه‌ی جنگی که چندی است آغاز شده به خواب رفته و به جای اطلاع از پیامدهای زیانبار اشغال عراق و افغانستان و دیگر حقایق تلخ جهان امروز، با جنیفر لویز سرگرم شده بودند. کلام آخر این که، خانه‌ی روزنامه‌نگاران، باید پنجره‌ی خود را بر روی جهان بگشاید.

بخشی از کتاب: Naomiklein, Fences and Windows